



سخرانی تنظیم و تزویج
حاج حسین خوش لجه

تنظیم و تزویج

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

ما آن چند روزها با رفقای یک صحبتی داشتیم راجع به
تنظیم که تمام خلقت روی تنظیم است. خدا که دست

از کارهایش بر نمی دارد. هر چیزی را خدای تبارک و تعالی خلق کرده، یک حکمی رویش گذاشته. این حکمی که روی خلقت گذاشته، اگر گفتید برای چه گذاشته؟ آقایان اگر گفتید؟ خدای تبارک و تعالی تمام این عالم را روی تنظیم خلق کرده، حالا چرا حکم رویش گذاشته؟ می فهمد بشر، به تنظیم خیانت می کند، بشر به تنظیم تجاوز می کند، بشر، به تنظیم خیانت می کند، به تنظیم بشر را گمراه می کند، به تنظیم می گوید من، قدرت خودش را در مقابل تنظیم قرار می دهد. حالا خدا حکم رویش گذاشته، تمام خرابی این بشر مال این است که تنظیم را مراعات نمی کند. هر چیزی را خدا حکم رویش گذاشته، مهندس ها، دکترها، عزیز من باید

بیایید توی این دفتر نگاه کنید. آن دفتری که خودتان نگاه می کنید یک سور و ساتی برایتان راه می اندازد. یک چهار روز آقای مهندس است، نمی دانم یک چهارتا کوه می کنید و چهارتا نمی دانم نفتی می زنید و خوبتان چهارتا از این کارها می کنید، اینها چیزی نیست. اینها مثل این است که این کوه دماند را رفتید یک خشخاشی از آن بردارید، این بُعدی که شما دارید این است در بعد الهی، در بعد ماوراء. همچنین خیلی دلتان را به اینها خوش نکنید، این دفتر دفتر سواد است، دفتر نجات نیست. آن کسی که زیر آسمان است، من دارم به او می گویم به آنها هم می گویم. حالی ات هست؟ این دفتر دفتر سواد است، دفتر نجات نیست. دفتر نجات

باید توی دفتر تنظیم نگاه کنید. چرا؟

تمام این عالم را خدا تنظیم قرار داده تاحتی به وجدانم
قسم من از اول تنظیم را احترام می کردم. من الان
بگویم جسارت می شود خدمت شما، بزرگ ها، باسوادها،
دانشمندها، من حکم را می گویم. من چیزی ام نمی شود
با شما حرف بزنم. چرا چیزی ام نمی شود؟ خود نیستم
که من، من یک چیزی می گویم. آقای مهندس، چند
سال است زحمت کشیده، من زحمت نکشیده ام،
می گویم. من اگر در کوچه می رفتم آب دهانم را به دیوار
مردم نمی مالیدم، می گفتم این من مدیونم، این قدر
مواظب بودم. اگر گیوه ام یک جوری می شد به دیوار
مردم این جوری نمی کردم. رفتم یک جا گیوه و چیزم

عوضی شد، کفش کسی را نپوشیدم. از مسجد امام پابرهنه آمدم تا خانه، خب می شد یک جفت کفش من بپوشم، چرا؟ پا در کفش کسی نکردم که آره شیطان پا در کفشم بکند. بیایید پا در کفش کسی نکنید، شیطان در کفشتان پا می کند، صلوات بفرستید.

چرا؟ از اول یقین به خدا، یقین به ولایت، یقین به ماوراء، یقین به تنظیم، یقین به این حرفها داشتم. دیدم جوابگو نیستم. تمام بشر باید جوابگوی کارهایش باشد، چرا نکنند به او. چنان باید الان تو بنایی می کنی، چیزی می سازی، کاری می کنی، در ماورائی، در برقی، در هرچه هستی، باید کاری بکنی آن کارتو، آن کاری که می کند عدالت آن کار را بکند نه تو، این درست است.

اگر تو آن کار را بکنی آقای مهندس اشتباه است. باید ولایت این کار را بکند، ولایت اشتباه نمی کند، تو باید در اختیار ولایت باشی، تنظیم یعنی این. تو چه کاره ای؟ چقدر فریاد کشیدم که قدرتتان را صرف قدرت بکنید. تو قدرت را اگر صرف قدرت کردی می شوی قدرت الله؛ اما تو قلدری ات را صرف می کنی. تو درباره عمله و مردم و خلق، قلدری ات را صرف می کنی. باید عدالت را صرف این خلائق مردم بکنی؛ هرکس می خواهد باشد. تو حساب نکنی این اصلاً این جور است این کار را بکنی نه، تو عدالت فرسا باش. این کار اگر این نباشد این جور می شود این جور نمی شود، این ها فکر توست. اینها را از کله ات بیرون کن، بیا از مقدسی برو

بیرون متدین شو.

من زبانم قطع بشود اگر بخواهم بگویم، علی متدین بود. حالا معاویه می گوید که عمروعاص من می خواهم ببینم من هستم یا علی می میرد، گفت پاشو برویم از خودش سراغ بگیریم. از خودش؟ نامرد! می کشد مان، این همه لشکر آورده من و تو را بکشد. گفت تو علی را شناختی، پاشدند لباس مبدل پوشیدند و آمدند و عمروعاص درآمد گفت خدا لعنت کند معاویه را، احمقی را ببین تا کجا می کشد، خدا لعنت کند معاویه را، علی جان تو می مانی یا معاویه؟ گفت من زودتر از دنیا می روم. ببین نمی گوید می میرم، می گوید زودتر از دنیا می روم، پس علی نمی میرد، تو مُردی که می گویی علی

مُرد، خاک بر سرت. سیزدهم رجب آمد به دنیا [آمد]، بیست و یکم هم مُرد، تو علی را خلق حساب می کنی. حالا گفت و پاشدند رفتند. مالک جان، می دانی اینها که بودند؟ گفت نه، گفت یکی معاویه بود، یکی عمرو عاص، چیز [روایت] داریم، پایش را زد زمین، گفت: چرا نگفتی من گردن اینها را بزنم، مسلمانها راحت شوند؟ گفت: مگر ما آمده ایم خدعه کنیم؟ مسلمانها، آنها خدا را دارد، می خواهد باشد می خواهد نباشد. یک عده ای هستند کشته می شوند می روند شهید می شوند یک عده ای هم این جور می شوند، ما به چرخ آفرینش کار نداریم. ما باید امر را اطاعت کنیم، نه اینکه حالا کی اک دارد فلان می کند، برو یارو را بکش. این نیست

که، ولایت یعنی این. مالک با تمام پیشرفتش توی این است، باید از آن تو بیاید بیرون، برود توی علی. مالک هم فلج است در ولایت، تو که فلجِ فلجِ فلجی، کجا ادعای ولایت می کنی؟ مالک فلج است، می گوید می خواستی بگویی من گردن اینها را بزنم. علی می گوید ما نیامدیم خدعه کنیم، ما آمده ایم صریح در جبهه جنگ باشیم. صلوات بفرستید.

خدعه خیال ماست، نادرستی خیال ماست، خودخواهی خیال ماست، این جور می شود خیال ماست. فکرت می رود آنجا، شیطان فکرت را می برد، تقدیر تو شده، تو باید در اختیار امر باشی، نه امر در اختیار تو باشد. خوب های ما می گویند امر در اختیار ما باید باشد،

خوبهای ما! وقتی در کارهایشان بررسی می کنی،
می بینی گل و گوشه های کارشان، یک طرفش
این جوری است. عزیز من، خیال نکن، من نکن.

دو چیز است که به جوانها می گویم، یکی خدا چیز به
آدم می دهد؛ یکی پدر است. خدا نمی خواهد، بابا هم
نمی خواهد، نه من خودم می خواهم بکنم خودم.
خودت چه کسی هستی؟ به تو گفته کرنش کن در مقابل
پدرت. من می خواهم این کار را بکنم، من آنم، من،
بینداز دور «من» را، برو تسلیم پدرت بشو، تسلیم مادرت
بشو. بگذار کمکت کند، چرا دل باباهایتان را
بعضی هایتان می شکنید؟ این خداست، پدر، امر
خداست می خواهد کمکت کند، زن بگیری کمکت کند،

می خواهی دکان باز کنی کمکت کند، می خواهی یک چیز کنی، کمکت کند. یک چیز به شما بگویم؛ اما جان من به ریش من نخندید. بخندید هم بخندید. ما بابایمان یک قدری مقدس شده بود، جان خودم، این مسجد اعظم که می ساختند رفته بود عمله شده بود، می گفت حالا مسجد که می سازند. بیچاره، بنده خدا آره دیگر، آن وقت این شب که می آمد جوانها گوش بدهید، این بیچاره بنده خدا دم گذر ما، یک جعفر بود این میوه ها را که می فروخت از این گندیده ها و ترشها و بغلش رفته خیلی داشت. از این خربزه ها که بغلش رفته بود می خرید، آره من هم راستش همیشه یک چیز خوب می خریدم. یعنی این چیز خوبش را می گفت که این

چیزی که می خری دو دفعه سه دفعه جلوی مهمان می گذاری؛ [اما] این لک دارها همان دفعه اولش فاسد می شود. چیز ارزان گران است، چیز گران ارزان است، یعنی چه؟ [یکی از حضار:] خارجی ها می گویند ما پول نداریم که جنس ارزان بخریم. [متقی:] یعنی جنس ارزان ضررش بیشتر است. آنها اگر عقل ندارند هوش دارند؛ اما من هوشش را هم ندارم. ببین الان این مثلاً ترشیده را می دهد کیلویی چند، این از بین می رود، آن از بین نمی رود. حالا حرفمان سراین نیست، این می رفت آنجا آن وقت بابایم یک قاچ از این خربزه می برید، اینجا که من بودم هفت هشت تا پله می خورد، هفت هشت تا بیشتر، من اتاقم اینجا بود، بابایم اینجا، من از اینجا،

حسین، بابا بیا به تو بدهم، ما هفت هشت تا پله پابرنه می دویدیم می دویدیم از آن پله ها، [می گفتم] بده من بابا. یک روز زمان به ما گفت این خنک گری نیست؟ گفتم نه، من دل بابایم را خوش می کنم، این بنده خدا بریده به یک حسرتی خربزه ترشیده اش را می خواهد به ما بدهد. ما هم چنان می دویدیم مثل چهارپا، بابا بده. چرا؟

دل پدرهایتان را خوش کنید اما یک کاری نکنید، تویتان باشد، زمانی بشود که پدرتان پیر بشود و یعنی یک قدری این جوری بشود تلافی کنید. حالا هم امر پدر را اطاعت کردی، هم امر خدا را اطاعت کردی، هم رونق به کارت افتاده، هم چیست؟ در فکر چه هستی؟ در فکر

تلافی که باشی، دائم برایت ثواب می نویسد. به ارواح پدر و مادرم من در این حرفها نیستم، یک مرتبه می آید. نگاه به این جوانها می کنم اینها بیشترشان زن ندارند فهمیدی. حالا خدا خدا می کنم زن بگیرید. خدا می داند الان چقدر راحتی، اینها این قدر به شما امر می کنند که نگو، فهمیدی؟ حالا گفتم دیگر، خدایا گفتم، حالا خانمها من شما را نمی گویم، آن خانمهای متجدد را می گویم. شما خیلی خوبید، شما بعد از حضرت زهرا ما چشم شفاعت به شما داریم. فهمیدی؟ خیلی خوب هستید، صلوات بفرستید.

عزیز من، فدایتان بشوم، رفقای عزیز، جوانان عزیز، خواهران عزیز، بیایید تنظیم را به هم نزنید. بیا فکر

خودت را بگذار کنار، عزیزان من بیا. جوان عزیز، اگر زن گرفتی حالا مرد شدی، باید عین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خیال کنی اصلاً زن در عالم نیست. خانم عزیز، تو هم خیال کنی مرد در عالم نیست. مشکلات این مرد را بکش به بار، خدا عوض به تو می دهد، عزیز من، تو هم مشکلات خانم را بکش، عوض به تو می دهد. باید شما در وحدت اسلام، در وحدت ولایت، لبیک بگویید. این قدر تجدیدی نباشید، تجدد، دین بشر را می برد. تجدد یک جوری است یک پیراهن غیرعادی، جواهر غیرعادی، تنت کردی به غیر اینکه مردم را می سوزانی، مگر کار دیگر می کنی؟ یک وقت خدای نخواسته می سوزی.

یکی از رفقای عزیز من یک وقت بود، یک خانه‌ای داشت اجاره‌نشین بود. خیلی در مضیقه بود، طولی نکشید و سمتی پیدا کرد، آقا شد. چیزی پیدا کرد، خانه خیلی مدرن، خیلی خانه مدرن ساخت. حالا رفت در این، یک اختلاف تویشان افتاد، خیلی شدید، گفتم خواهر عزیز، کردی [یک سخاوتی به کسی کنی]؟ حالا مد شده النگوها هفت تایی باشد، بیا به حرف امام هفتم برو، النگو، هفت تایی باید باشد. گفتم تو آمدی در این خانه، خواهشت از آقای بود یک تلویزیون رنگی بیاور، آن هم برایت گرفت، حالا دلت را جدا کرد. می‌خواستی یک دانه از این النگوها، دوتا از این النگوها به پاسخ این نعمتی که از اجاره‌نشینی نجات داده

است، خانه‌ای بهترین خانه را به تو داده، خدا شکر، بیایی این را بدهی به یک عروسی که ندارد، به یک بنده خدایی که ندارد، خودت را اتصال به امر بکن. آن وقت اتصال به امر شدی، آن امر حفظ می‌کند، تلویزیون رنگی کجا حفظ می‌کند؟ هیچ چیز، خلاصه یکی از رفقای عزیز من مطلع است، تا به طلاق هم کشید. پاشدم نصف شب گفتم: خدا هیچ کس دیگر کار از دستش بر نمی‌آید، یا «مقلب القلوب، ثبت قلبی»، قلب این را تکان بده. از یکی خواهش کردم برو تا رفت گفت خب، قلبش را تکان داد.

توجه کنید، هر روز دست خالی نرو خانه، آخر چقدر دست خالی می‌روی؟ مگر هیكلت را می‌خواهد ببیند؟ یک

النگو ببر، یک پیراهن ببر، اگر خدای نخواستہ پدرزنت
تہیدست است مرغ ببر، یک چیزی ببر. نمی گویم مرغ
برو بگیر، حالی ات هست چہ می گویم؟ ہیكلت خیلی
قشنگ است؛ اما دستت خیلی تہیدستی، آخر این
بیچارہ [ندارد]، این یکی. حالا من یکی از مرامم را ہم
بگویم، البتہ نگاہ نکن حالا الحمدلله این قدر فراوان
است، ما تازہ زن گرفتہ بودیم رفتیم آنجا، این بیچارہ
بندہ خدا خربزہ نبود، یک کل عبدالحسین بود در بازار،
ہرکس یادش می آید آن از این خربزہ ہا روی کفہ اش
گذاشتہ بود. این بیچارہ یک خربزہ آورد و یک مرغ
گرفت و اینہا، پدرزن ما ہم کہ خیلی نداشت، دیدیم
خیلی خربزہ و نمی دانم مرغ و اینہا، آہ ما یک دو ماہ،

نزدیک دو ماه نرفتم. مادر زن ما آمد آنجا بنا کرد گریه کردن. گفت می گویند نه، گفتم من خیلی هم زنم را می خواهم. تو این کاری که کردی، ده پانزده روز به اینها سختی دادی، مگر من کی ام؟ خب، من آدمم یک خرده سبزی بگذار بغلش، چه تشریفات، من را عزت نکردی، کجا عزت کند؟ چه کارت کند؟ بگذارد روی سرش دوغ دوغت کند؟ نر، این قدر توقع نداشته باش، سفت بگو هرچه شما خوردید، من هم بغلت می خورم، لوس! چرا این پدر و بیچاره ها را در زحمت می اندازی؟ کیف آن موقع دارد که این پدر زن، این مادر زن اذیت نشده باشد، دست خالی هم نروید. ببین دارم به شما می گویم. حالا یک وقت نگوئید پدر زن هایتان مادر

زن هایتان چیز به من داده اند، به قرآن نه، من حرفم را می زنم، من رشوه خور نیستم، نه رشوه گیرم، نه رشوه خور. این جور شمل وار حرف می زنم، صلوات بفرستید.

بلند شو نمازت را که خواندی، برو یک گوشه ای، خدایا شکر تو خانم زیبا به من دادی، خدایا شکر پدر زن خوب به من دادی، خدایا شکر برادر زن خوب به من دادی، خدایا شکر تن ساز به من دادی. یک روایت بگذارم رویش که کسی جیکش در نیاید. یک نفر بود به نام جبیر یا جدیر، آقای حاج آقا شما خوانده ای شاید این را. آره این، هم دماغش گنده بود، هم آبله رو بود، هم قدش کوتاه بود، مثل شماها ماه رو نبود. این آمده بود در

مسجد نماز می خواند، پیغمبر دیدش، گفت چطوری جبیر یا جدیر؟ گفت الحمد لله، گفت متاهل شدی؟ گفت آقا، کسی زن به ما نمی دهد، ما در فامیلان اگر دختر باشد، کسی دختر به ما نمی دهد. آقا این دایی اش دختر داشت، صاحب قبیله بود، خیلی صاحب قبیله بود. پیغمبر نوشت فلانی، به رسیدن کاغذ شما دختری را به ایشان بده، پیغمبر یک امضاء هم زد رویش داد به او. برداشت رفت، تا رفت دایی خیلی هاج و واج شد قد که ندارد، دماغش هم که گنده است، آبله رو هم که هست، هیچ به دختر گفت حاضری؟ من راست، راستی بگویم، اگر بگویم یک مرتبه خوب نیست، این دختر با فاطمه زهرا محشور شود. گفت: بابا، اگر پیغمبر گفته من

حاضرم، اگر نگفته تنبیهش کن تا دیگر این حرفها را
نزند. آره. این فوراً آمد با پیغمبر تماس گرفت و گفت
باید به او بدهی. گفت: دختر جان، این گفته، گفت
باشد. درست است؟ چهارتا گویا پسر به این داد از
شجاعان عالم شدند. چطور است؟ حالا این را
می خواهیم به شما بگویم. حرفم سر این است، حالا اینها
وقتی رفتند در اتاق، حالا اینجایش خنده دارد، آره دید
که خب باید آن موقع که رفتند عروسی کند، اما جوانها
شما زود عروسی نکنید، پدرتان درمی آید، خانه ات
درست نیست، زندگی ات درست نیست، فهمیدید؟
ملاحظه کنید، باید آن درست بشود، این امروز دیگر
چه جوری شده است، هیچ، دید خبری نیست، امشب

خبری نیست، به پیغمبر گفت بابا به دماغش ساختیم، به لپ‌هایش ساختیم، به این، این را که ندارد، حالا اگر آن بود خلاصه ترک‌ها را هم می‌آورد. پیغام داد بیا ببینم. گفت: آقا جان، من وقتی رفتم در اتاق این عروس را دیدم، نذر کردم سه روز روزه بگیرم، عبادت کنم، شکر خانم را بکنم. پس حرفهای من ول و وول نیست چنین به آن می‌خندی. حالی‌ات هست چه می‌گوییم؟ صلوات بفرست.

پس بنا شد عزیزان من دوباره تکرار می‌کنم. جوان‌ها، دو نفر است که چیز به شما می‌دهد؛ یکی خداست یکی پدر است. آن قدرت خودتان را در مقابل پدر بشکنید؛ چون که پدر و مادر امر خداست. «ابوا هذه الامة» پدر

حقیقی ما پیغمبر است و حضرت زهرا و امیرالمؤمنین . آنها امر کردند پدر و اینهایتان را متوجه باشیم . اما این را بگویم؛ پدرها هم باید یک قدری مراعات بکنند . پسرها را یک قدری مراعات کنند، چون هرچه باشد آنها جوانند، شما بزرگ کاملید . همیشه با بزرگی خودتان با جوانان عزیز خلاصه همیشه شما باید مراعات جوانان عزیز را بکنید، چون که آنها کم سالند شما پرسال، شما کهن سالیید، همه چیز دارید اینها حالا باید بهشان داده شود . صلوات بفرستید .

حالا قربانتان بروم عزیزان من، این عالم تنظیم است . تنظیم عالم را کسی که به هم می زند گفتم بشر است . حالا اگر شما بخواهید تنظیم را به هم زنید، باید شما با

یاد حرکت کنید، پرچم امر دستتان باشد. گفتم آنجا دوباره در این نوار می‌گویم، نوار من را کس دیگر می‌شنود. اول ولایت است، باید یقین به ولایت داشته باشید، ولایت مافوق تمام خلقت است، تمام خلقت باید در مقابل ولایت فروتنی کند. اگر کرنش در ولایت نکنند آنها قلدرند، هر کسی می‌خواهد باشد. قلدری را باید کنار گذاشت، در مقابل ولایت تواضع کرد. آنجا که خدا به شیطان گفت سجده کن، آن کانال [ولایت] را سجده کن؛ حالا شما خود علی را سجده کن، شما خانمها، خود زهرا را سجده کنید، خود امام زمان را سجده کنید. سجده؛ یعنی امر اینها را اطاعت کنید. این نمازها که ما می‌کنیم دولا و راست است، اینها سجده نیست. سجده

آن است که مطیع باشی، تواضع کنی در مقابل ولایت، تواضع کنی در مقابل امام زمان، تواضع کنی در مقابل پدر و مادر، تواضع کنی در مقابل قرآن مجید. بیفتی به خاک «شکراً لله، سبحان الله»، منزّه است خدا، منزّه است آن خدایی که به ما واجب کرده ما تواضع در مقابل ولایت کنیم. نماز باید اتصال باشد، امیرالمؤمنین می گوید: «انا عمود الدین»، نماز، عمود دین است. این عمود باید به آن اتصال باشد، اگر اتصال نباشد مثل جایی که تاریک است به برق اتصال نیست، به گُر اتصال نیست، تاریکی است. چقدر نماز خواندند و جهنم رفتند. نماز، تو را بهشت نمی برد، والله نمی برد، به این نمازهایتان، نماز شب ها مقدسها، اعتنا نکنید، یک وقت

والله، همان باعث جهنمتان می شود. من نماز شب می کنم یک پاره وقتها می گویم: خدایا، یک جوری بکن از سر ما بگذر، ما بابا چیزی که از تو نمی خواهیم، دیگر از سر ما هم بگذر. یک نماز می خوانی ده جا بیشتر حواست می رود. من دارم با تو حرف می زنم، اگر چنین کنم یک چک توی گوشم می زنی خدا خوب است چک هم توی گوش ما نمی زند. هر شب هم بیدارمان می کند. به حضرت عباس، چه خدای خوبی داریم هر شب هم بیدارت می کند، می گوید: پاشو یک وق و ووقی بکن. بعد یک پاره وقتها من می گویم: خدایا، شکر تو از صدای وق و ووق ما خوشت می آید، دستت درد نکند. با خدا نجوای مظلومیت خودت را بکن، نجوای بیچارگی

خودت را بکن، نه نجوای قدرت خودت را عزیز من،
صلوات بفرست.

حالا عزیز من، قربانت بروم، دوباره می گویم عالم تنظیم
است، یک چند هفته می خواهم در تنظیم صحبت کنم
یک قدری دلم تسلا بیاید. چرا تنظیم را به هم می زنید؟
چرا ما قلدر می شویم؟ چرا ما مقدس می شویم؟ اگر نماز
تو را نجات می داد چرا خوارج نهروان همه شان را گردن
زد؟ مالک عمق را نمی بیند، امیرالمؤمنین علی (علیه
السلام) عمق را می بیند. اینهایشان همه پینه کرده، شما
همه ماشاءالله، ماشاءالله همه صورتهایتان مثل ماه
می ماند، کجایش پینه کرده؟ ما هرچه نگاه می کنیم
پینه دار نمی بینیم، آنها پینه کرده، اینهایشان پینه

کرده، هرچه خدا خدا می کنند، خدای بی علی کفر است. خدای بی علی کفر است، خدای باعلی امر است. حالا چه کار می کند؟ می گوید نه علی باشد و [نه معاویه] ما عبادت کنیم. اینها حجتشان عبادت است. مواظب باشید مقدسها، حجتِ حجت خدا باید داشته باشید، عبادت حجت نباشد.

خدایا، صادرات من امر تو شده، نه نگاه کنی یارو ندارد، تو به او رحم کردی. خرابش کنم؟ غلط کردی تو به او رحم کردی، تو چه رحمی به این کردی؟ تو باید تشکر از خدا کنی که صادرات امر خداست. اگر آن باشد، می گوید برو از او همان را بگیر، تشکر کن امروز صادرات تو این جوری شده. صادرات این آقا برنج شده، نمی دانم

روغن شده، چیز شده. امشب ان شاء الله می خوری، این صادرات این است باید شکر کند. به حضرت عباس، آن شکر از نماز بالاتر است، اگر گفتید چرا؟ شکر از نماز بالاتر است، از روزه بالاتر است، از هر چیزی بالاتر است. آن ولی نعمت را می بینی، آن ولی نعمت به تو احسان کرده، تو هم به یکی احسان کردی. حالا عزیز من، ناراحت نشوید از این حرفها، حالا شما اگر شکر کنی، به آن ولی نعمت اتصالی، اگر شکر نکنی خودت را دیده ای. این حرفها که من می زنم باید یک قدری فکر کنید، با آن فکری که در مغز بیشتر [آدمها] است با آن، این را مطابق نکنید، با آن فکر جهانی باید مطابق کنید، که ببینید چه جوری می شود.

عزیز من، قربانتان بروم، ببین چه می کند، حالا سه روز غذا نمی خورد، می دهد به مردم حالا باز هم زهرای عزیز گریه می کند. می رود در یک پسله ای خدا، شکر. اولاً که یک توان به ما دادی که گرسنگی ما را اذیت نکرد، بعد خدایا شکر این نعمت از دست ما صادر شد، بعد خدایا شکر گرسنه و برهنه و اینها به توسط این که ما انفاق کردیم به نوا رسیدند، این است. تو هم باید همین جور باشی، هستید؟ یا علی، اگر نیستید بشوید ان شاء الله. توجه می فرمایید دارم چه می گویم؟ یعنی الان که می خواهید به یکی احسان کنید، آن ولی نعمت را ببین، درست است رفتی کار کردی، به قربانت بروم خدا سزایش را به تو داد، می گوید شاربت عرق کند جزء

شهادایی، خب، ارث پدرت را از خدا می خواهی؟ حالا آن را انفاق کردی، خدا صفاتش را به تو می دهد، خدا به توسط انفاقی که کردی صفات الله اش را به تو می دهد. خدا صفات الله به هیچ کس نمی دهد، به غیر از کسی که دستش باز باشد. چرا؟ خدا صفاتش رزاق رزق است، تو هم رزاق رزق شدی. عزیز من، یک قدری کم این تشریفات بگذارید، یک قدری متوجه باشید قربانتان بروم، فدایتان بشوم، سراندر پای شما باید عدالت باشد، سخاوت باشد، توحید باشد، پابند دنیا نشوید حالا اینها که این قدر روی هم گذاشتند چه کار کردند آخر؟ من به قربان یک نفر بروم، خیلی قشنگ تعبیر کرده بود، نمی خواهم بگویم طولانی می شود، صلوات بفرست.

پس تنظیم بنا شد هرچیزی در این عالم حکم رویش است. شما حاکم باش؛ اما حاکم با عدالت، آن حکم تنظیمیت را عمل کن. اگر حکم تنظیمیت را ادا کردی، شما به آن تنظیم اتصال می شوی. این تنظیم، اتصال به ولایت است، ولایت اتصال به خداست. عزیز من، قربانتان بروم، حالا دیگر دوباره آمد، فهمیدی؟ چه کارش کنم امروز این جوری می شود دیگر، «ان اکرمکم عند الله اتقاکم» تو که می خواهی زن بگیری، به مادر عزیزت بگو یکی که تقوا دارد برای من بگیر. پدر زنت هروئینی نباشد، تریاکی نباشد، باید تفحص کرد این را بگیر. این قدر این طرف و آن طرف ننزید، مگر نداری ننگ است؟ بی ولایتی ننگ است، بی تقوایی

نگ است. یکی از این بنده زاده های ما می گفت همسایه ما این ننه اش رفت خلاصه خواستگاری، گفت: مادر، این هم با ننه اش خوب است، هم این هم چیز است، فقط دختر زشت است. گفت زشتها را چه کسی بگیرد؟ همین زشت را برای من بگیر. من به قربان این پسر بروم، به حضرت عباس خیر می بیند. خود حضرت زهرا تضمین دخترهای زشت را کرده است. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ببین من چه می گویم، شما مقصدتان خدا باشد یک زنی که می خواهید بگیرید انسان سازی بخواهید بکنید، اگر از انسان سازی تجاوز کنی، تجاوز به چه کردی؟ به تنظیم. من هم به شما بگویم اگر دختر عیب داشته باشد نگوید، عقدش باطل

است باید بگوید، این حرفها هست؛ اما تو مقصدت چیست؟ تو مقصدت خدا باشد، تو مقصدت زهرا باشد، تو مقصدت امام زمان باشد، آن وقت ببین چقدر خیر می بینی. اصلاً در تمام وجود خانوادهات برکات نازل می شود؛ اما اگر این را بیاوری تویش، این برکات را خلاصه جلویش را گرفتی. خیال خودت است، خیال تو که برکات نیست. خیال به تو خیار می دهد. فهمیدید چه می گویم؟ صلوات بفرستید.

ما بنا شد یک روضه ای بخوانیم ان شاء الله ما را عفو کنید، رفقای عزیز، ما را عفو کنید می آید دیگر، من چه بگویم. من می اندازم گردن خدا، من که چیزی بلد نیستم می آید من هم می گویم. کاش تنظیم را به هم

نمی زدند این دو نفر ماوراء را به هم زدند. عزیز من، بیا تنظیم را به هم نزن. چرا می گوید «منافق اشد العذاب»؟ منافق نماز می خواند و روزه می گیرد و جهاد می رود و خیر و خیرات دارد و نان جو و سرکه می خورد و ژولیده پوش هست و پاهایش را بیرون می گذارد نصفش را حالا، یعنی ما خاک نشین هستیم. یک وقت نروید در مقدسی، خدا گفته «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا»، تمام این چیزهای خوب را برای شما خلق کردم. حالا این دو نفر چه کار می کردند؟ چقدر در ظاهر به اصطلاح تقوا داشتند. چیزی به شما بگویم که به قدری این عمر تقوای ظاهری داشت، علی را خانه نشین کردند، مردم رفتند دنبال مقدس ها. از اولش که برای شما حرف زدم

گفتم دنبال مقدس ها نروید. نتوانستم مقدس ها را افشاء کنم، ان شاء الله زمانی بیاید و ما آزاد بشویم من مقدس ها را برایتان افشاء کنم. رفتند دنبال مقدس ها، رفتند دنبال نان و سرکه خورها، رفتند دنبال آنها که از بیت المال نمی خورند، عرض بشود به خدمتتان کار می کنند، مگر دین این است؟ این بازی است. حالا سلطان قیصر روم آمده، خلیفه اسلام را می خواهد. ای سلطان قیصر روم بیا، بیا برویم، رفت دید عمر خشت مالیده، در خشته ها خوابش برده. خشت می مالید می خورد، بیت المال نمی خورد. پس هرکس بیت المال نخورد این درست است؟ نه، آگاهتان می کنم دنبال هرکسی نروید. ببین آمده پیش امام صادق، روایت

بگذارم رویش بنا می کند تعریف کردن از یک شخصی .
نمازش نمی دانم می خواند پنجاه و یک رکعتی را، دائم
روزه است، دائم بیتوته می کند، ژولیده پوش است،
نان جو و سرکه می خورد حتی به مردم هم کمک می کند.
حضرت فرمود عقلش چطور است؟ عقل یعنی ولایت، آیا
این کارها را که می کند پیرو است یا نه؟ یا بازی درآورده؟
پس این کارها نیست، توجه کنید. امروز چشمتان را باز
کنید، از یک مرغ کمتر نباشید، مرغ، دانه بد را تشخیص
می دهد، نمی خواهم به محضر شما جسارت کنم، چاره
ندارم. ریگ بد را تشخیص می دهد. چرا خوب و بد را
تشخیص نمی دهی می روی دنبالش که جهنمی بشوی؟
مگر نشد در زمان رسول الله؟ مگر همه نرفتند دنبال

مقدس‌ها و نان جو و سرکه خورها؟ اگر دیدی من چنین
ژولیده پوشم و اینها، چیز نکن ببین من چه کاره‌ام. من
دام در اسلام گذاشته‌ام که ولایت را از بین ببرم. این دام
است این تقوا نیست.

حالا ببین مردک چه کار دارد می‌کند. این قدر این بازیها
را درآورد، امیرالمؤمنین این جوری نبود که، امیرالمؤمنین
را خانه نشین کرد، همه رفتند دنبال چه؟ رفقای عزیز در
این نوار می‌گویم دنبال چه رفتند؟ تا می‌گویی
[می‌گویند] فلانی این جور است و چه کار می‌کند و چه کار
می‌کند و چه کار. حضرت امام صادق می‌گوید عقلش
چطور است؟ چرا شب قدر به این مهمی می‌آیند خدمت
امام صادق، آقا امشب شبی است که ثواب هزار ماه را

می دهد، ما چه کار کنیم؟ می گوید برو علم یاد بگیر، یعنی برو ولایت یاد بگیر. این هزار ماه، بخور، می آورد برایت!!! تو اگر ولایت داشته باشی به تو می دهد، اگر نه «هباء منثورا». حالا ببین این چه کار دارد می کند. حالا با مقدسی بلند شد، حالا با مقدسی زهرای ما را زد، حالا با نان جو و سرکه زد. جگر من خون است، واقعیت را به حضرت عباس نمی توانم بگویم، اشاره می کنم. تمام ما گول می خوریم، گول خوردند. حالا می گوید شنیدید که پیغمبر فرمود هرکسی که نیامد نماز بیاوریدش، پا شوید برویم علی را بیاوریدم. مغیره برو به علی بگو بیا، رفت، زهرا گفت ما قرآن را داریم جمع آوری می کنیم برو. گفت علی نیامده، بلند شوید، حالا چه کار دارد می کند؟

می خواهد به اصطلاح علی را بیاورد نماز جماعت. حالا بلند شدند، این دارد مقصد خودش را چیز می کند، دنبال خلق نروید. شما چوب بست می شوید، چوب بست هستید، کارش که [تمام] شد پرتان می کند بیرون. بیایید دنبال ولایت بروید، دنبال امام زمان بروید، دنبال امر بروید. حالا بین چه کار می کند، حالا آمد و گفت علی بیا و زهرا در را [باز نکرد] و گفت آتش بیاورید. بابا این خانه ای است که جبرئیل نازل شده، می گوید نماز اهم این است. [درباره] نماز جماعت مگر پیغمبر نگفت یک چیزی تمام اشیاء باشد، دریا باشد، [به اندازه ثواب آن] نیست؟ این است؟ این نیست. گفت آتش می زنم زد، آتش زد. حالا حرف من این است آن جنایت خوفناک را

کرد، نوشت به معاویه، معاویه وقتی فهمیدم زهرا پشت در است چنان فشار آوردم عضله هایش را خرد کردم. باباجان، عضله های خلقت را عمر خرد کرده، حالا دوباره این جووری پشت سرش می روند نماز. حالا علی را طناب گردنش انداختند او را کشیدند. زهرا غش کرده، حالا چه کار می کند، زهرا گفت: علی کجاست؟ گفت علی را بردند مسجد. حالا دفاع می کند از ولایت، می آید سر طناب را می گیرد تکان می دهد، چهل نفر روی زمین [می ریزند]، قنفذ دست زهرا را کوتاه کن. حالا چنان زد روایت داریم دست زهرا شکست. زهرا چه می گوید؟ یک دست به طناب، یک دست به پهلوی، دست دگر کجاست حمایت ز حیدر کنم، حالا چه کار می کند؟ حالا رفت خلاصه گفت

نفرین می‌کنم، ستونها از جا حرکت کرد علی را آوردند.
حالا بعد از چندین وقت زهرای عزیز از دنیا رفته، حالا
گفت عزیز من، علی جان، من را شب خاک کن.
امیرالمؤمنین شب زهرا را خاک کرد آمد. حالا حرف من
این است مگر منافق دست برمی‌دارد؟ گفت چرا بخل
کردی، نگذاشتی خلیفه پیغمبر به او نماز بخواند؟ علی
در خانه نشست، یک وقت خبر دادند علی جان، عمر
یک مشت زن جمع کرده، می‌گوید زهرا را از خاک
درمی‌آورم. یک وقت زینب و کلثوم این حرف را شنیدند
فریاد کشیدند. علی (علیه السلام) فرمود دختر من،
نمی‌گذارم بیایند، شمشیر من را [بیاورید]. چه به سر این
زینب و کلثوم آمد؟ آخر، این مادری که این همه لطمه

خورده حالا می خواهد از قبر درش بیاورد؟ آمد اینجا رفت
سوار چینه [دیوار] شد. گفت دست به یکی از این قبرها
بزنید همه تان را نابود می کنم. روایت داریم عمر گفت
چرا نگذاشتی خلیفه رسول الله نماز بخواند؟ روایت داریم
با دو انگشت اینجايش را گرفت دست و پا می زد. کاش
گذاشته بود عباس، عباس آمد گفت به صاحب این قبر،
ولش کن، ولش کرد. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم»

خدایا، عاقبتتان را بخیر کن.

خدایا، ما را پیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، کار دنیا و آخرتمان را اصلاح کن.

من از تمام حضار مجلس پوزش می طلبم که این جوری
من صحبت می کنم. حرفها را به بزرگی خودتان، ما را
عفو کنید. خدا می داند به حضرت عباس مقصد ندارم،
می بینم یک عده کجا دارید می روید، می گویم گول
نخورید. عزیزان من، همین جوری که هستید باشید.
بروید رد کارتتان، قربانتان بروم، کارتتان را بکنید، بیایید
اینجا. شکر خدا را بکنید.

عزیزان من، قربانتان بروم، پی خلق نروید گول خلق را
نخورید. یک قدری گفتم توی دفتر نگاه کنید. ببینید
آنها که ضربه به دین زدند از مقدسی زدند، همه شان

همین جورند. پس شما دلم می‌خواهد خواهش و تمنا از شما می‌کنم قدرتتان را صرف قدرت کنید. امروز قدرت را باید نگه دارید تا وجود مبارک امام زمان بیاید، صرف او بکنید. این طرف و آن طرف نروید، این طرف و آن طرف ننزید. امروز زمانی شده است که مثل همان زمان شده باید کناره بگیرید از این مردم. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ صلوات بر محمد.

یا علی